

بررسی برهان خلف و نسبت آن با اصل امتناع تناقض از دیدگاه مرحوم

آخوند

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

در بحث گذشته مرحوم آخوند فرمودند که تلازمی بین محالین نیست و همین طور تلازمی نمی تواند بین یک شیء و منافی آن شیء هم به نحو اجتماع متنافیین وجود داشته باشد و همین طور نمی تواند تلازمی بین دو واجب بالذات وجود داشته باشد زیرا تلازم عبارت از ربط بین دو شیء به عنوان علت و معلولیت است و اگر دو شیء وجوب ذاتی داشته باشند، معنای وجوب ذاتی استغناء از علت است. بنابراین هر دو باید علت باشند و نمی توانند یکی معلول و دیگری علت باشند و با انتفاء این مسئله دیگر تلازمی وجود ندارد. و اگر دو شیء به عنوان علت و معلول نباشد یعنی یکی نفی و دیگری اثبات باشد، باز در این صورت یک شیء اقتضاء عدم خود را نمی کند یا عدم مقتضی وجود خود نیست زیرا در نفس الأمر اجتماع نقیضین لازم

می آید.

اشکال بر قیاس خلف

براین اساس اشکالی شده است که شما در قیاسات خلف می بینید که از نفی یک شیء، اثبات آن شیء می شود یا از اثبات یک شیء، نفی آن شیء می شود؛ یعنی صرف تصور نفی یک موضوع موجب اثبات آن موضوع و یا تصور استحالة خود آن موضوع، موجب نفی آن موضوع خواهد شد. مثالش گذشت و اینجا هم مرحوم آخوند مثال می زنند. حالا فرض کنید اگر بخواهیم یک مثال ساده بزنیم می گوئیم: الآن فصل بهار است و شخصی می گوید: نه، الآن فصل شتاء و سرما است. ما با قیاس خلف ثابت می کنیم که فصل باید فصل ربیع یا صیف باشد. چرا؟ چون فعلاً یک لوازمی را ثابت می بینیم مثل همین خضرویت اشجار و همین اثماری که بر اشجار هست، اینها لوازم صیف و ربیع است و این لوازم در شتاء وجود ندارد. حالا فرض را بر عدم ربیع و عدم صیف می گذاریم و می گوئیم: قبول کردیم که الآن فصل ربیع نیست و اگر فصل ربیع نباشد بنابراین اشجار خضرویت ندارد و اوراق و اثمار ندارد و چون

الآن اشجار دارای اثمار هست و بالعیان داریم
می‌بینیم پس الآن ملزوم او که شتاء بودن است
مستحیل می‌شود و وقتی شتاء مستحیل شد بنابراین
صیف ثابت می‌شود. این یک مثال ساده است.

همین‌طور مثالی که خود ایشان راجع به عدم
تناهی زمان زده‌اند که کمّ غیر قارّ الذات باشد که اگر
فرض بر عدم بر تناهی باشد معنایش این است که
شروع زمان یک مبدأ و منتهایی دارد؛ مبدأ او مسبوق
به قبلیت زمانی است و منتهای او ملحوق به بعدیت
زمانی است. نفس تصور قبلیت زمانی اقتضاء خود
ثبوت زمان را می‌کند. بنابراین از فرض عدم زمان و
فرض تناهی زمان که استحاله است، اثبات عدم
تناهی کمّ غیر قارّ الذات می‌شود. یا فرض کنید در
شبهه تطبیقه و همان تطبیق سَلَم که در بحث تناهی
ابعاد مثال می‌آورند و مرحوم حاجی هم در بحث
طبیعیات منظومه ذکر کرده است که اگر یک کمّ غیر
قارّ الذات را قائل به عدم تناهی اجزاء بشوید ما با
برهان تطبیق می‌توانیم حکم به نفی او کنیم؛ به این
مبنا که یک سَلَمی را قرار می‌دهیم و هر مرتبه از این

سَلَّم با یک مرتبه از مراتب این کمیت منطبق خواهد شد. فرض کنید که می‌گویید: الآن این کم تناهی ندارد. می‌گوییم: بسیار خوب تناهی ندارد، ما قبول می‌کنیم ولی در تطبیق در اینجا - حالا چه سَلَّم باشد یا طناب و حبل باشد - می‌توانید آن را بر یک مقدار از این جزء قرار بدهید و مبدأ و منتهای این حبل منطبق بر دو نقطه از این کمّ قارّ الذات می‌شود. خوب از آن جایی که خود حبل در اینجا کمّ متناهی الأبعاد هست بنابراین اثبات کمّ متناهی در آن خطّ مفروض هم در آنجا خواهد شد و **کفی به**.^۱ این برهان خلفی است که در اینجا مورد توجه قرار گرفته است. چطور در اینجا از نفی یک شیء اثبات یک شیء شد و چطور از اثبات یک شیء و فرض اثبات یک شیء، ما به نفی او پی بردیم!؟

جوابی را که مرحوم آخوند می‌دهند خیلی جواب روشن و واضحی است، ایشان می‌فرمایند: در برهان خلف، نفی یک شیء مفروض در نفس الأمر

^۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به شرح المنظومة، تعلیقه حسن زاده آملی، ج ۴، الفریدة الأولى فی حقیقة الجسم الطبیعی، غرر فی إثبات تناهی الأبعاد، ص ۱۸۶.

موجب ثبوت او نیست؛ یعنی وقتی که الآن در اینجا می‌گویید: الآن عدم بهار است، ما با عدم ربیع بودن و عدم صیف بودن در نفس الأمر اثبات ربیع و اثبات صیف نمی‌کنیم چون این جمع بین متناقضین است. اگر در نفس الأمر ربیع است بنابراین شتاء نیست و اگر در نفس الأمر شتاء هست بنابراین صیف و ربیع نیست منتها صحبت در این است که با توجه به شرایطی که خود ما الآن مشاهده می‌کنیم و لوازمی که الآن می‌بینیم؛ وجود اوراق و اثمار بر اشجار، با اثبات فرضی و تصور ذهنی و تصور فرضی امر محال که عبارت از همان عدم ربیع باشد، با تصور عدم ربیع که یک امر محال است، در آنجا اثبات بطلان لوازم را می‌کنیم و می‌گوییم: بنابراین اگر قرار باشد که عدم ربیع باشد بنابراین اشجار و اثمار نباید باشد و چون بالعیان می‌بینیم، لازم باطل است! پس از بطلان لازم پی به بطلان ملزوم می‌بریم که عدم الربعیة و عدم الصیفیة باشد! از بطلان لازم بطلان ملزوم اثبات می‌شود. ملزوم چیست؟ عدم الربعیة، وقتی که بطلان عدم الربعیة ثابت شد، نفس الربیع و نفس

الصيف در اینجا ثابت می شود.

عدم اثبات منافی یک امر با ثبوت آن در نفس الأمر

در نفس الأمر مرحوم آخوند می گویند: این نیست که از ثبوت یک امر، منافی او ثابت بشود! این اکاذیب و کذب محض است. یا از نفی یک امر، اثبات او در نفس الأمر بشود، این هم از اکاذیب است و صرفاً به خاطر همین است که وقتی فرضاً امر محالی را جایز می دانیم باید ملتزم به لوازم او هم بشویم و چون لوازم او را بالعیان باطل می دانیم بنابراین ملزوم او هم باطل خواهد شد. پس این منافی بین شیء و لوازم نقیض او خواهد بود، این خیلی مسئله ای ندارد.

وَهُمْ وِإِزَاحَةٌ:
و لَكَ أَنْ تَقُولَ إِذَا بَطَلَ أَنْ يَسْتَلْزِمَ مَفْهُومَ مَا مُمَكِّنٌ أَوْ مُحَالٌ مَا يُنَافِيهِ فَإِذَنْ مَا شَأْنُ الْقِيَاسَاتِ الْخَلْفِيَّةِ حَيْثُ يُنَبِّتُ بِهَا الشَّيْءُ عَلَى فَرْضِ عَدَمِهِ وَ يَلْزِمُ فِيهَا الشَّيْءُ مِنْ فَرْضِ نَقِيضِيهِ كَمَا يُقَالُ فِي إِثْبَاتِ عَدَمِ تَنَاهَى الْكَمِيَّةِ الْغَيْرِ الْقَارَّةِ بِالذَّاتِ أَعْنَى الزَّمَانِ إِنَّ عَدَمَهُ قَبْلَ وَجُودِهِ قَبْلِيَّةٌ زَمَانِيَّةٌ لَا يَجْتَمِعُ الْمُنْتَقَدِمُ بِهَا مَعَ الْمَتَأَخَّرِ.^۱

[وهم و برداشتن. تو می توانی بگویی] وقتی که باطل بشود اینکه یک مفهوم ما لازم بگیرد - حالا مفهوم ممکن باشد یا محال باشد - آنچه که منافی با خودش هست؛ یعنی آن لازمی که منافی با خودش هست...، شأن قیاسات خلفیه چیست؟ در قیاسات خلفیه از اثبات یا نفی یک شیء، بطلان لازم را

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۸۴.

استفاده می‌کنیم و با بطلان لازم اثبات بطلان ملزوم را می‌کنیم که همان امر مفروض باشد. با بطلان عدم اثمار، اثبات بطلان شتوی بودن را می‌کنیم که آن ملزوم برای این لازم است. چون در قیاسات خلفیه - خُلف به معنی بطلان است. البته می‌شود خُلف هم گفت، قیاسات خلفیه چون از خُلف یعنی از پشت این مسئله، نه برهان مستقیم، دور زده می‌شود و اثبات خود آن مطلوب می‌شود - شیء بر فرض عدمش ثابت می‌شود.

و يَلْزَمُ فِيهَا الشَّيْءُ مِنْ فَرَضٍ نَقِيضِيهِ ... در

این قیاسات شیء از فرض نقیضش لازم می‌آید. در بحث عدم تناهی کمیّت غیر قارّ بالذات یعنی زمان این‌طور گفته می‌شود: عدم زمان قبل از وجود زمان. یعنی اگر بگوییم: زمان قارّ الذات است یعنی یک مبدأ و منتهایی دارد حالا در مبدأش، عدم زمان قبل از وجود زمان یعنی از همان نقطه شروع به‌عنوان یک قبلیه زمانی که متقدم با متأخر به‌واسطه این قبلیت جمع نمی‌شود چون اگر شما مبدأ زمان را ثابت فرض کنید، قبل از این با بعد از این باهم جمع

نمی‌شوند، خب جمع بین متنافین است! قبلیت
نقطه و بعدیت آن نقطه شروع [باهم جمع
نمی‌شوند].

و كذا عَدْمُهُ بَعْدَ وُجُودِهِ هَذِهِ الْبَعْدِيَّةُ مُسْتَلْزِمٌ لِوُجُودِهِ وَ كَمَا يُقَالُ فِي إِثْبَاتِ تَنَاهِي
الْكَمِّيَّاتِ الْقَارَةِ أَعْنَى الْمَقَادِيرِ التَّعْلِيمِيَّةِ بِأَسْرَافِهَا أَنْ لَا تَنَاهِيهَا مُسْتَلْزِمٌ لِتَنَاهِيهَا.

همین طور در قسمت منتهای زمان، عدم زمان بعد
از وجودش با این بعدیتی که با قبلیت که انتهای زمان
است جمع نشود [مستلزم وجود زمان است] یعنی
همین که گفتید: قبل زمان با بعد زمان جمع نمی‌شود،
اثبات زمان شد پس یعنی قبل از این هم زمانی هست
یا بعد از این نقطه هم زمانی هست، این قیاس خلف
است. پس از فرض تناهی زمان، اثبات عدم تناهی
شد. پس شیء مستلزم عدم خودش خواهد بود،
خب این منافی است. جواب چیست؟

و كَمَا يُقَالُ فِي إِثْبَاتِ تَنَاهِي... یا اینکه در اثبات
تناهی کمیّات قارّه؛ یعنی مقادیر تعلیمیه مثل خط و
حجم تعلیمی و اینها، با همان برهان تطبیق این طور
گفته می‌شود که لاتناهی اینها، تناهی اینها را استلزام
می‌گیرد. وقتی که ما تطبیق کنیم بنابراین باید قائل به
تناهی اینها به واسطه تطبیق دو مبدأ و منتهای یک
مرتبه باشیم.

فَيُقَالُ لَكَ إِنْ أَرَدْتَ أَنَّهُ يَتَّبِينُ هُنَاكَ أَنَّ الْمُتَمَتِّعَ الْمَفْرُوضِ الْوَقُوعَ لَوْ كَانَ حَاصِلًا فِي
نَفْسِ الْأَمْرِ كَانَ عَدْمُهُ وَاقِعًا فِيهَا وَ لَوْ كَانَ الْمَتَحَقُّقُ فِيهَا هُوَ نَقِيضُ الشَّيْءِ كَانَ الشَّيْءُ

جواب این وهم این است: اگر مقصود شما این است که در اینجا این طور بیان می شود که ممتنع مفروض الوقوع که مثلاً همان تناهی زمان باشد، خب امر ممتنع است و فرض کردیم که آن تناهی هست. اگر حاصل در نفس الأمر هست پس عدمش که عدم تناهی است واقعاً در نفس الأمر هست. خب این خیلی حرف بیخود و بی اساسی است. اگر متحقق در اینها نقیض شیء است که [شیء در نفس الأمر متحقق است]، مخالف با آن است.

و أن الزَّمانَ لو كانَ عَدْمُهُ واقعاً قَبْلَ وجودِهِ أو بَعْدَ وجودِهِ لم يكنَ مَعْدوماً قَبْلَ الوجودِ أو بَعْدَهُ فَذلكَ مِنَ الأكاذيبِ و المُفْتَرِياتِ فإنَّ تلكَ المَفروضاتِ لو وَقَعَتْ كانتِ بِحسبِ تَحَقُّقِها مُستدعيةً للوازِمِها مُقتضيةً لأحكامِها و آثارِها المُختصةِ لا مُناقضةً لها مُنافيةً لأحكامِها و آثارِها.

اگر زمان عدمش قبل از وجودش یا بعد از وجودش واقع است پس قبل از وجود و بعد از وجود معدوم نبود، این خیلی حرف بیخودی است.

اگر این چیزهایی که فرض شد بود؛ به حسب تحققش لوازمش را استدعاء می کند و احکام این مفروضات و آثار مختص به او را اقتضاء می کند نه اینکه مناقض خودش را اقتضاء کند! نه اینکه در

۱. همان، ص ۳۸۵.

نفس الأمر از فرض عدم یک شیء، وجودش لازم
 بیاید! همیشه در عالم واقع وجود یک شیء، اثبات
 آثار و لوازمش را می‌کند و عدم یک شیء موجب
 آثار و لوازمش است نه اینکه عدم یک شیء، آثار
 ضدّش را اثبات کند! عدم زید، تحیز زید را اثبات
 کند! اگر زید نیست پس تحیز هم نیست. یا وجود
 زید مستلزم عدم تحیز زید باشد! خب این دو امر
 مخالف و منافی باهم هستند.

و إن أردت أنه يتبين بالبيانات الخفية أنه لو فرض شيء من تلك الأمور مع بقاء
 سائر الأوضاع الممكنة و الواقعة بحالها كان يلزم هناك من فرض ذلك الشيء مع
 اجتماع أوضاع أخرى ممكنة ما يسوق إلى أن هذا الفرض غير مطابق للواقع من
 حيث إنه فرض لأمر و نقيضه.

یعنی با قیاسات خلفیه این طور روشن می‌شود که
 اگر یک شیء از این امور با بقاء سایر اوضاع ممکنه
 یعنی لوازم فرض بشود؛ یعنی یکی از این امور را
 فرض کنید ولی سایر لوازم و اوضاع ممکنه و واقع
 به حالش باشد؛ یعنی فرض کنید که فرض عدم ربیع
 بشود ولی اثمار روی اشجار باشند! خب این اثمار از
 آثار ربیع است، نه از آثار [شتاء]!

كَانَ يَلْزَمُ هُنَاكَ مِنْ فَرَضِ ذَلِكَ الشَّيْءِ ... از

فرض این شیء و تناهی ابعاد و تناهی زمان با اجتماع
 اوضاع دیگر یعنی با وجود اوضاع دیگری که ممکن
 است، با وجود سایر لوازم قبلیت و بعدیت یا آن

اوضاع و آن شرایط موجود که ممکن است موجب
سوق بشود که این فرض مطابق با واقع نیست چون
فرض برای امری و نقیض اوست. هم فرض شتاء
شده و هم فرض وجود اثمار و اوراق شده است!

و فرضٌ لِعَدَمِ الشَّيْءِ وَ وَجُودِهِ مَعاً فَذَلِكَ مَا رَامُوهُ فِي تِلْكَ الْمَوَاضِعِ وَ لَيْسَ فِيهَا
اسْتِجَابُ اسْتِزَامِ الشَّيْءِ مَا يُنَافِيهِ.

همین‌طور در نقطهٔ مقابل هست؛ برای وجود
شیء و عدم شیء با همدیگر فرض بشود. اینهایی
که در برهان خلف این مطلب را گفته‌اند مقصودشان
این است و این‌طور نیست که اینها خواسته‌اند
بگویند که یک شیء منافی با خودش را استلزام
می‌کند، یا شیء عدم خودش را استلزام می‌کند،
یا اینکه آثار عدم خودش را استلزام می‌کند و یا عدم
آثار وجود خودش را استیجاب می‌کند، در قیاس
خلف منظور این نیست.

بَلْ اسْتِجَابُ امْتِنَاعِ الشَّيْءِ لِيَكُونَ فَرَضُهُ وَضَعاً أَوْ رَفْعاً مُؤَدِّياً إِلَى مَا يَقْتَضِي الْوُجُودَ
بِحَسَبِ سَائِرِ الْأَوْضَاعِ الْوَاقِعَةِ أَوْ الْمُمْكِنَةِ نَقِيضَهُ فَرَضُهُ بِالْحَقِيقَةِ مَسَاوِقٌ لِفَرَضِ
اجْتِمَاعِ الْمُتَنَافِيينَ عِنْدَ التَّفْتِيْشِ.

بلکه استیجاب و امتناع شیء چون فرض این
امتناع شیء وضعاً یا رفعاً حالا در قیاس خلف اثباتی
یا در قیاس خلف نفی‌ای، آن منطقی را به آنچه که
اقتضاء وجود می‌کند به حسب سایر اوضاع که واقع
است یا نقیض او ممکن است می‌کشاند؛ نقیض

خودش را اقتضاء وجود می کند. فرض این شیء ممتنع در حقیقت مساوی با فرض اجتماع متنافین است پس از آن جایی که اجتماع متنافین نیست پس از فرض وجود یک شیء، اثبات عدم می شود و از فرض عدم آن شیء اثبات وجود می شود! از این باب که در نفس الأمر اجتماع نقیضین نیست.

و بِالْجَمَلَةِ الْفَرْضُ الَّذِي فِي الْبَيِّنَاتِ الْخُلْفِيَّةِ عِبَارَةٌ عَنْ أَنَّهُ مَفْرُوضٌ.

آن فرضی که در بیانات خلفیه داریم، در این قضیه ما که قضیه عقد اثبات و نفی است و عقد شرطیت و استثناء در قضیه است، می گوئیم: زمان باید لایتناهی باشد؛ یعنی زمان دارای کمّ غیر متناهی است. اگر زمان دارای کمّ متناهی باشد، - قضیه شرطیه - پس باید قبلیت قبل الوجود و بعدیت بعد الوجود داشته باشد! لکن قبلیت قبل الوجود و بعدیت بعد الوجود جمع نمی شوند. بنابراین ثابت می شود که این قیاس خلف ما که از یک قضیه شرطیه و یک قضیه استثنائیه مرکب شده است، موجب می شود که از فرض امر ممتنع، اثبات نقیض او بشود زیرا اجتماع نقیض در نفس الأمر محال است! خب این مسئله ای نیست اینکه خب صحیح است.

لَا عَلَى أَنَّهُ مُحَقَّقٌ لِأَنَّهُ قَدْ فُرِضَ نَفْسُهُ وَ إِنْ كَانَ مَعَ الْأُمُورِ الَّتِي يَسْتَلْزِمُ نَقِيضَهُ.

نه اینکه این در نفس الأمر محقق است! فرض امتناع دلالت بر تحقق ممتنع در نفس الأمر نمی‌کند، خودش الآن در اینجا فرض شده است اگرچه با اموری است که استلزام به نقیضش دارد؛ یعنی در اینجا فرض شده است نه اینکه وجود خارجی او الآن در اینجا مفروض است، در عالم ذهن این طور فرض شده است!

و لو كان فرضه ذلك الشيء على وجه أنه فرض أمر واقعي لوجب أن يوضع مع فرضه وضع جميع لوازمه و ملزوماته و رفع جميع مناقضاته و مناقياته و مناقيات لوازمه و مناقيات ملزوماته حتى يكون فرضه فرض أمر واقعي و ليس ما نحن فيه كذلك بل يقال في بيان الخلف.

اگر فرض این امر مفروض بر وجهی باشد که اگر واقعاً هم همین طور باشد، پس باید با وجود فرضش فرض جمیع لوازمش و ملزوماتش هم تصور شود! نه اینکه بگوییم: پس حالا که ربیع نیست بنابراین نباید اشجار باشد درحالی که ما می‌بینیم اشجار هست. اگر ربیع نیست پس شجر و ثمار هم نیست، نه اینکه عدم ربیع را فرض کنیم ولی اثمار و اوراق را ثابت کنیم! دیگر در این صورت و به این کیفیت نمی‌شود! و رفع جمیع مناقضاتش؛ آنچه که با این مناقض هستند و مناقیاتش و هم‌چنین مناقیات لوازم و ملزوماتش، انسان باید تمام اینها را لحاظ کند

در حالی که فقط خود موضوع را منفی گرفته‌ایم ولی ملزوماتش را بر آن اثبات نکرده‌ایم و با ابطال لوازم، در اینجا ابطال ملزوم را [لازم گرفتیم، تا اینکه فرضش، فرض امر واقعی‌ای باشد و در] مانحن‌فیه این طور نیست! در بیان خلف این طور می‌گوییم:

إِنَّا لَوْ فُرِضْنَا ذَلِكَ الشَّيْءَ وَتَصَوَّرْنَا لَهُ لَعَلَّمْنَا تَحَقُّقَ نَقِيضِهِ لَا أَنَّهُ لَوْ تَحَقَّقَ هَذَا الشَّيْءُ فِي الْوَاقِعِ لَكَانَ عَدْمُهُ مُتَحَقِّقًا فِي الْوَاقِعِ فَإِذْ الْمُسْتَحِيلُ الْمَفْرُوضُ فِي الْعَقْلِ بِحَسَبِ تَمَثُّلِ مَفْهُومِهِ فِي الدَّهْنِ يُحَكِّمُ عَلَيْهِ بِاسْتِلْزَامِ مَا هُوَ مَفْهُومٌ لَهُ لِاجْتِمَاعِ الْمُتَنَاقِضِينَ^۱

اگر ما تناهی زمان را فرض کنیم و تصور کنیم، تحقق نقیضش را می‌دانیم؛ می‌دانیم که باید عدم تناهی باشد نه اینکه اگر تناهی زمان در واقع ثابت باشد در عین حال اثبات عدم تناهی را می‌کند، این معنا ندارد! اگر تناهی زمان در واقع باشد، خب عدمش هم باید متحقق باشد که این جمع متناقضین است!

فَإِذْ الْمُسْتَحِيلُ الْمَفْرُوضُ... آنچه که مستحیل

است ولی در عقل فرض شده است به فرض عقلی، فرض عقلی که ایراد ندارد! مستحیلی که در عقل مفروض است و ذهن مفهومش را تمثیل کرده است، حکم می‌شود به استلزام آن لازمی که برای او به خاطر

۱. همان، ص ۳۸۶.

اجتماع متنافیین فهمیده می شود که در اینجا باید یک لازمی وجود داشته باشد. یک لازمی را لازم می گیرد که آن لازم به خاطر اجتماع متنافیین است.

و مفهوم اجتماع المتنافیین بما هما مُتمثلان فی لحاظ الذهن لیس من المستحیلات بل من الممكنات كما وَقَعَت الإشارةُ إليه ثمَّ یُبَیِّنُ أَنَّ المفهومَ الملزومَ لیس عنواناً لِشَیْءٍ مِنَ الأشياءِ الواقِعَةِ فی عالم الإمكان.

و مفهوم اجتماع متنافیین چون اینها در ذهن متمثل هستند، اینها از مستحیلات نیستند و ذهن می تواند هم بین تناهی و هم بین لاتناهی تصور کند. وقتی که شما تناهی مقدار را در زمان تصور می کنید، یک مفهومی را هم بر او بار می کنید و آن لازم چیست؟ آن لازم عبارت از وجود قبلیت و بعدیت برای این مفهوم است. شما این را خواهی نخواهی بر آن بار می کنید و چون وجود قبلیت و بعدیت در آن واحد به واسطه اجتماع نقیضین محال است، پس نباید قبلیت و بعدیتی باشد! یعنی با نفی و بطلان لازم، بطلان ملزوم لازم می آید که تناهی زمان باشد. پس به واسطه جمع بین متنافیین، یک لازمی را در اینجا اثبات کردید. وقتی که می گوید: تناهی زمان را فرض می کنیم، پس لازم آن را هم فرض کن! نمی شود تناهی زمان را فرض کنید و لازمش را فرض نکنید! لازم تناهی زمان چیست؟ نقطه شروع

است؛ یک قبلیت و یک بعدیت، پس این را هم فرض کن! پس در آن واحد هم قبلیت و هم بعدیت باید باهم جمع بشوند! این را فرض کن، نمی شود آن را فرض کنی و این را فرض نکنی! بخواهی این را فرض کنی، اجتماع نقیضین است و نمی توانی اجتماع نقیضین را کاری کنی! همه کار می توانی انجام بدهی الا اجتماع نقیضین! در اجتماع نقیضین نمی شود قبلیت و بعدیت را در آن واحد [جمع کرد]، شما می توانید باهم جمع کنید؟! نمی شود. لذا باید قائل به بطلان ملزوم و اثبات عدم تناهی شد.

این طور بیان می شود که مفهومی که ملزوم است که تناهی زمان باشد، باطل است! بنابراین ملزوم در اینجا باطل شد. این عنوان برای شیئی از اشیاء نیست، ما تناهی زمان نداریم پس عدم تناهی داریم.

فیرجع ذلك إلى الاستدلال بانتفاء اللازم على انتفاء الملزوم فيجعل الشرطية بحسب الوضع الفرضي و نفي لازمه جميعاً موجِباً لبطلان الفرض فيكون مجموع العقد الشرطي و العقد الاستثنائي ملزوماً للحكم باستحالة المفروض لا فرض المفروض فقط.

پس در برهان خلف برگشت ما به استدلال به انتفاء لازم، انتفاء اجتماع قبلیت و بعدیت بر انتفاء ملزوم که تناهی ابعاد باشد. پس این قضیه شرطیه ما به حسب وضع فرضی و نفی لازمش جمعاً موجب برای بطلان فرض است که می گوئیم: اگر این طور

باشد، پس این طور است.

پس مجموع عقد شرطی و عقد استثنایی که بعد از عقد شرطی می آوریم، مجموع اینها ملزوم برای حکم به استحالة مفروض می شود. نه اینکه فقط مفروض را در اینجا فرض کنیم، نه! مجموع این حکم به تناهی و اجتماع نقیضین که آثار این است، مجموعاً موجب حکم به بطلان تناهی خواهد شد! وقتی که تناهی باطل شد، لا تناهی ثابت می شود.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد